



همچنان در مرحله تقلید قرار داشته و شاعر، از نظرگاه سبک شخصی، همچنان سرگردان بوده است. شمار شعرهای غنایی او که بزرگشان باید خواند ناچیز است.

برخی از شعرهای لرمانتوف، که مرتب در جنگها آمده، استعارات بعیذ رمانتیکی است متضمن مغالطه شوقی^{۱۱}: «بادبان»^{۱۲} (سروده در ۱۸۳۲، منتشر در ۱۸۴۱)، «ایرماه»^{۱۳} (۱۸۴۰) و «یک برگ»^{۱۴} (۱۸۴۱)، جملگی، جان تنها و بی‌قرار شاعر را باز می‌تابد، غم غربتش را و بی‌خانمانی‌اش را. شعرهای دیگر، که به یکسان مردم‌پسند است، به طور مستقیم حالت‌هایی همانند را بیان می‌کند - برای نمونه، «ملول و غمگین من، و نه کسی هست تا دستش بفشرم»^{۱۵} (۱۸۴۰)، که نکته اصلی‌اش این است: «زندگی شوخی بی‌لطف و ابلهانه‌ای است». شعر کوتاه «دعا»^{۱۶} (۱۸۳۹) ملاحظه‌ای متفاوت در میان می‌کشد: شکر استجابی عجیب‌دعایی در لحظه درد. همه این شعرها گراست و ذوق عامه را جذب می‌کند، ولی خواننده فرزانه کاستیهای جدی و جادوی شعری اندک در آنها خواهد یافت.^{۱۷}

برخی دیگر از شعرهای معروف لرمانتوف چیره‌دستانه تصنیف شده و به نظم درآمده است، ولی تأثیرشان بیشتر بلاغی است تا غنایی، همچون «بارادینو»^{۱۸} (۱۸۳۷، منتشر در ۱۸۳۹) که ضمن آن رزمنده‌های کهنه‌کار در بارادینو، با بیتهای شورانگیز، [خاطره] نبرد را زنده می‌کند. لرمانتوف نیز، مانند هر رمانتیک خوب، به ستایش از ناپلئون پرداخت. قصیده «آخرین اقدام او»^{۱۹} (۱۸۴۱)، که به مناسبت انتقال پیکر آن امپراتور به فرانسه سروده شده، قطعه‌ای است بلیغ در تبلیغ. نخستین شعری که برای لرمانتوف شهرت آورد «مرگ یک شاعر» (۱۸۳۷) بود، طعنی تلخ که گوینده‌اش جامعه پترزبورگ را به کشتن پوشکین متهم می‌کرد - شعری نیرومند، با حسن تأثیری اصیل و دارای مصرعی که مثل سائر شد: «بی‌عظوفت را دل به قرار می‌تید؛ تپانچه نمی‌لرزدش در دست». ولی این یک هم، درینباد، قطعه‌ای است در بلاغت پُر جان.

لرمانتوف چند شعر سرود و در آنها بیزاری‌اش

برخاست و جابه‌جا کشته شد. از آن پس پیش‌وکم به شخصیتی پرستینی بدل گشت و دیرزمانی به همان گونه ماند. روس‌های جوان خود را قهرمانان لرمانتوف‌وار در خیال می‌آوردند، یا شخص لرمانتوف می‌پنداشتند. لرمانتوف رؤیتی دلپذیر نداشت. ظاهر نازیبای خود را با ایفای نقش بزن بهادر و دون ژوان جبران می‌کرد. داستان تورگنیف، «بزن بهادر»^{۲۰}، تصویر لرمانتوف را بی‌قریحه شعری او در چشم می‌کشاند. سالیوینی^{۲۱} بزن‌بهادر در سه خواهر چخوف می‌کوشد تا نقش لرمانتوف را بازی کند. پلیسکی، براساس رمان لرمانتوف، قهرمان دوران ما^{۲۲}، و به استناد مصاحبه‌ای شخصی با مؤلف، او را شورشگری بی‌انگیزه دیده است - سخنگوی نسلی که هرچند نظم کهن را مردود می‌شمارد، هنوز آرمانی تازه نیافته تا از آن پیروی کند.

لرمانتوف را غالباً دومین شاعر از میان بزرگترین روسیه خوانده‌اند و محبوبیت او هم بر این معنا دلالت کرده است. سروده‌های هیچ شاعری را در ادبیات روس، جز پوشکین، چندان شاهد نیاورده و تأویل نکرده‌اند که آثار لرمانتوف را، و به هیچ کس آن قدر اشارت نداده‌اند که به لرمانتوف.^{۲۳} شعرهای او، بی‌گمان، بیش از سروده‌های هر شاعر دیگر، به استثنای پوشکین، به صورتی موفق، باموسیقی اجرا شده و در جنگها گنجده است.

لرمانتوف نزدیک به چهارصد شعر برجا نهاده است، اگرچه فقط نزدیک به هشتاد قطعه از آنها به دوره فاصل میان ۱۸۳۶ و ۱۸۴۱ مربوط می‌شود. او شعرهای خود را پیگیر باز می‌نوشت و مدام از بیتهایی سود می‌برد که زمانی به مثابه ساختمانیه کارهای بعدی نوشته بود. بیشترین بخش از بازده کار او، که از پی مرگش منتشر شد، در واقع، ماده خام بود. شویریوف، در همان ۱۸۴۱، یادآور شد که حتا بخش عمده بیت‌های منتشر شده لرمانتوف القاطی بوده و از هم‌امیزی پژواکها و خاطره‌ها و وامهای آشکار از شعر گروه پوشکین و شاعران رمانتیک غرب، بویژه بایرون و هاینه، فراهم آمده است - خلاصه آنکه بیشتر شعرهای لرمانتوف

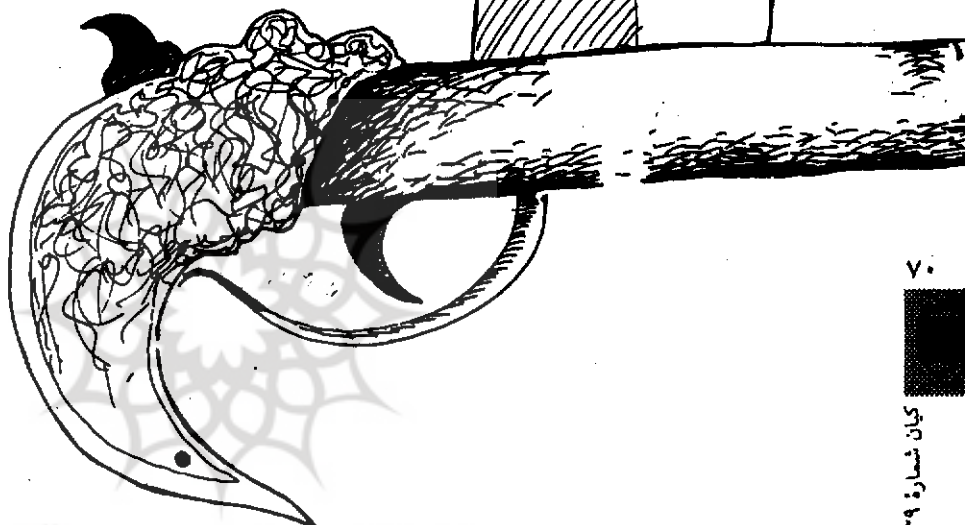
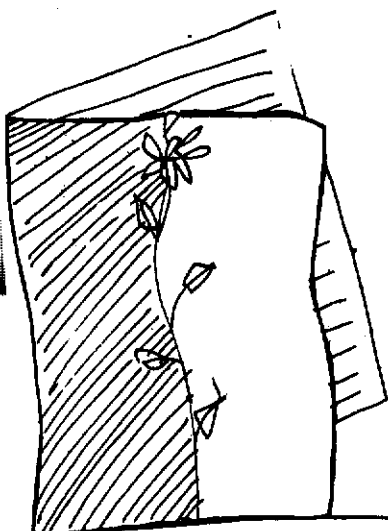
را از جامعه‌ای بیان کرد که خود عضوی از آن بود. در «تفکر»^{۲۴} (۱۸۳۸) از نسل گمگشته خویش سخن می‌گوید، نسلی بی‌هویت، بی‌نشاط، بی‌هدف، یا بی‌آینده. این نسل ردی از خود به جا نخواهد نهاد، و نسلی که به دنبال او خواهد آمد با «ریشخند تلخ پسری» به وهن خواهدش گرفت «که پدر ورشکسته‌اش میراث او را بر باد داده است». تصویر اصلی این شعر، که به جای دیگر هم واگشت می‌کند، تصویر میوه‌ای است تپاه که پیش از هنگام رسیده و، لاجرم، نادیده و بی‌مصرف انگاشته شده است.

شعر لرمانتوف درباره جنگ قفقاز، «والریک»^{۲۵} (۱۸۴۰)، که به صورت نامه به یک دوست نوشته شده است، کارزار میان یک واحد روسی و چرکسان ایلغار را ساده و بی‌هیچ آرایش بلاغی وصف می‌کند. مرگ صاحب‌منصبی روس نیز، در این سروده، با جزئیات دقیق و غیراحساساتی گزارده شده. در اینجا لرمانتوف شیوه پیش‌طرح‌های نظامی تالستوی را پیشگویی کرده است.

اگرچه شاید استعداد شاعرانه لرمانتوف در گونه‌گونی سروده‌های غنایی نبوده باشد، او شعرهایی بر جا نهاده که، به تقریب از هر نظرگاه، آثار غنایی بزرگی است. «میهن من»^{۲۶} (۱۸۴۱) نقش تمام‌نمایی است پوشکین‌وار و بی‌پیرایه از سرزمینهای روس. نکته غنایی‌اش آن است که مهر شاعر به سرزمین خود آنگاه می‌جنبد که او نه به صولت نظامی یا سنت تاریخی روس، بل به رؤیت چشم‌اندازهای نادلکش آن دیار بیندیشد. «پيامبر»^{۲۷} (۱۸۴۱)، که پاسخی است طنزآلود به شعری از پوشکین با همین عنوان، در حد خود، بیانی‌های نیرومند از تهایی انسانی و حیاتی^{۲۸} است. شاعر، در



Lermontov



خامپخت و فضل فروشانه. با این همه، برخی بندهای شورانگیز هم در آن هست.

«ترانه‌ای درباره‌ی تزار ایوان واسیلی‌ویچ و آپریچینایی^{۲۶} جوان و تاجر دلیر، کالاشینکوف»^{۲۷} (۱۸۳۷) در ۱۸۴۰ منتشر شد، و این در سایه‌ی پایمردی ژوکوفسکی به نزد هم‌زمان به انجام رسید. روایت، که سبکی به شیوه‌ی بیلینا گرفته است، داستان تاجری شهرتاش مسکو را باز می‌گوید که از یکی از آپریچینایی‌های تزار که همسر معصوم این تاجر را بی‌سیرت کرده است کین می‌ستاند و خود نیز مردانه بر این سودا تقلدِ جان می‌گذارد. اندیشه‌ی اینکه پیرنگ اثر تلحیحی پوشیده به تراژدی پوشکین بوده است از ذهن خوانندگان دور نمی‌توانست باشد. این سروده، که به طور معمول با عنوان «ترانه‌ای درباره‌ی کالاشینکوف تاجر»^{۲۸} به آن بازگرد می‌دهند، به دلیل کیفیت مردم‌پسندانه (народна) ی خود، با ستایش همگان رویه‌رو شد. تصویری که این روایت از ایوان مخوف در مقام فرمانروایی شداد ولی دادگر طرح می‌انگند به راستی از آن حماسه‌ی عامیانه‌ی روسی است، و بسیاری از عبارات و تصاویر قراردادی ترانه‌ی عامیانه‌ی روس هم در آن حضور دارد. با وجود این، همچنان اثری است سبک‌دار و بهره‌ور از روحی رمانتیک، نه ترانه‌ی عامیانه‌ی اصیل. سراینده‌اش از شگردهای شعری خود بسیار آزادانه‌تر از شاعر گفتاری^{۲۹} سود می‌برد؛ بخش بزرگ داستان را شبانکار باز می‌گوید؛ و سروده‌اش بسیار استوارتر ساختمان گرفته است.

«زوجه‌ی مُردِ بردازِ تامیوف»^{۳۱} (۱۸۳۷-۳۸)، منتشر در هم‌روزگار، که حکایتی است به صورت گردانِ آنگین^{۳۲}، شرح می‌دهد که چگونه مُردِ برداز میانه سالِ همسر خود را در بازی ورق به جوانی از سواران نیزهدار^{۳۳} باخته است - قطعه‌ای اندک مایه و به یقین بی‌مزه. «فراری»^{۳۴} (۱۸۳۸)، منتشر در ۱۸۴۶ داستان جنگاوری چرخس است، تنها کسی که از آوردگاه می‌گریزد، و این به هنگامی است که پدر و برادرانش همه کشته شده‌اند. او مطرود هر کسی است، حتا مادر خود؛ و عاقبت، با دشمن یک نفر، از تیربختی خویش می‌رهد. این مضمون دلگیر با نهاد لرمانتوف همسازتر بود.

«میتسیری»^{۳۵} (۱۸۴۰)، که شماری از مصرعهای «بویار اورشا» و آثار آغازینه‌ی دیگر را دربردارد، تک گفتاری غنایی است به شیوه‌ی «زندانی شینون»، سروده‌ی بایرون. وزن گسسته‌ی مثنویهای مذکر و برصلاط «میتسیری» در بحر چهاررکنی نماد احوال راوی است: او مردی است محتضر، نفس زنان و شتابان در بازگشتن داستان خویش. داستان درباره‌ی نوراہی^{۳۶} است که از پیر خود می‌گریزد و چند روز شکوه‌مند و سرشار از آزادی را در برهوت کوهستان می‌گذراند. ولی آنگاه که فرسوده از پای می‌افتد، درمی‌یابد که سرگردان به گرد خویش می‌گشته و حالیا همچنان در گوش‌رس دیر است. او به حالت احتضار است - بی‌حس اسف؛ و جز خویش مقصری نمی‌شناسد: ناتوان بوده و

درباره‌ی شهبانویی که فرمان می‌دهد تا دلشدگانش را، در پی آنکه شی علیاحضرت کام از ایشان گرفت، به درون رودی فرود قلعه‌ی او پرتاب کند. شاعر، در سالیان دانشجویی، به سرودن سلسله‌ای کامل از حماسه‌های منظوم پرداخت و چند قطعه از آنها را به فرجام رساند. اندک شماری از این سروده‌ها، که او در سالیان پخته‌تر شدن حاصل کرده است، از نظرگاه پسند مردمی، با همین گونه آثار پوشکین رقابت می‌کند.

«بویار اورشا»^{۳۱} (۱۸۳۵-۳۶) شعری است گوتیک، زمینه‌ی رویدادهاش سده‌ی شانزدهم، و موضوعش عشق جوانی «خوارزاد»^{۳۲} به دُخت «بویار». ساشکا^{۳۳} (۱۸۳۵-۳۹) نیز رمانی است منظوم با گزدا‌نهای یازده مصرعی و بحر پنج‌رکنی که به شعری از پالزایف با همین عنوان شباهت می‌برد. این اثر شرح احوال دوست لرمانتوف یعنی شاعر دکابریست^{۳۴}، الکساندر آدویفسکی، را (با خطایی غنایی) در بردارد و همچنین زندگینامه‌ی خود لرمانتوف را. لحن طنزآلود است، صفراوی^{۳۵}، خشماگین، گاه بی‌آزم و شوخ‌چشمانه، ولی اغلب

«رؤیا»^{۳۵} (۱۸۴۱)، خود را «اوتفاده مرده‌ای» می‌بیند «با گلوله‌ای به سینۀ خویش در دشت داغستان» و گرم رؤیای آن نگار که از شاعر نقش «اوتفاده مرده‌ای» می‌پرورد «با گلوله‌ای به سینۀ خویش در دشت داغستان». تأثیر راندویی^{۳۶} این شعر کوتاه طبیعی و با نتیجه‌ی هوش‌ریا به دست می‌آید. «جریده گام بر شاهراه می‌سیرم»^{۳۷} (۱۸۴۱) یکی از شعرهای بزرگ غنایی در زبان روسی است. شاعر، ضمن پنج چارپاره، زیبایی و شکوه طبیعت را باز می‌شناسد؛ به بیگانگی خود با آن پی می‌برد؛ و در رؤیایی از عشق و زندگی، به کاوشهای خویش پاسخی می‌یابد. بحر پنج‌رکنی و تروخایوسی^{۳۸} این شعر حیاتی جادومند از آن خویش حاصل کرد، چندان‌که خیال شاعران بعدی، که از سرافتاق به مضمون جریده گام سپردن یا عذابناک سفر کردن روی آورده بودند، خود را گرم کاربرد آن بحر یافتند.^{۳۹}

قالیهای حماسی با نهاد لرمانتوف همسازتر از قالیهای سراسر غنایی بود. او برخی چکامه‌های رمانتیک نیز سرود، همچون «تامارا»^{۴۰} (۱۸۴۱)،

شکست خورده است. بر پلنگی که در جنگل از پای درافکنده حرمت می‌نهد، از آن سبب که چشم در چشم کشنده خویش می‌نگریسته است. طبیعت غریب به زیبایی با حال و هوای روایت همزمان شده است. حسن مشحون از آزادی قهرمان فراری با رویش سرشار کوهسارانی پوشیده از جنگل انبوه می‌بالد و با صداهایی پر شمار می‌گسترده که بر آنجا پژواک می‌کنند - و این به هنگامی است که او صبحی پس از گریز بیدار می‌شود. همچنان که سینماملان از میان زیربُست^{۲۷} ها می‌گذرد تا از زیستگاه آدمیان کناره گیرد، آکنده و جند، با ماری حس مشترک می‌یابد که می‌بندد از کنارش به دور می‌خزد. هنگام که طالع بی‌شفقت^{۲۸} پیکر قهرمان هذیان زده را می‌سوزاند، او، محتضر از عطش، به عالم سكرات می‌بیند که در تکی رودی است خنک. «میتیری» شاهکار است.

«اهریمن»^{۲۹}، معروفترین اثر لرمانتوف، اما، چنین نیست. این شعر به چند نسخه گونه‌گون در دست است - نخستین آن از ۱۸۳۰، آخرینش از ۱۸۴۱. به علت وجود ممیزی، تنها تکه‌هایی از آن در دوران زندگانی شاعر منتشر شد. متن کامل، اول بار، در ۱۸۵۶ بیرون از روسیه جلوه کرد. «اهریمن» شعری حماسی است در دو بخش و، به تقریب، تمامی آن در بحر چهاررکنی تصنیف شده. در نخستین بخش، اهریمن کمین می‌گیرد و شوهر تامارا، شاهدخت گرجی، را می‌کشد، و این حادثه آنگاه رخ می‌دهد که تازه داماد می‌کشد تا کاروانی پُربار را به مجلس عروسی خود راه بنماید. در دومین، تامارا - که اکنون راهبه است - به نیرنگ اهریمن اغوا می‌شود. اهریمن لوسیفر است، فرشته‌ای برافتاده که، «خسته از شر»، لحظه‌ای حس «قداس عشق، نیکوخواهی و ریایی» را باز می‌یابد: همین که به حجره تامارا نزدیک می‌شود، غم سینه‌سوز عشق را حس می‌کند و «اشکی چندان پُرشوار می‌افشاند که چون شعله در دل سنگ می‌گذارد، و چنین چیزی تاکنون در این گوشه کنارها دیده نشده است». سخنان شوریده‌وار اهریمن به تامارا چنین می‌یاوراند که مخاطبش، به پاس عشق وی، از نخوت و کین دست شسته است و «می‌خواهد با فلک به آشتی درآید، مهر بورزد و نیایش به جای آرد». او دخترک را با بوسه‌ای سوزان می‌کشد، ولی فرشته‌ای روان این کشته را به فلک برمی‌کشد. همین که اهریمن می‌کوشد تا روان قربانی خود را به چنگ آورد، دیگر باره «امالان از شرنگ مرگبار است و نفرت بی‌کران».

«اهریمن» از همان آغاز که در دسترس جماعت گسترده کتابخوان قرار گرفت از اقبالی عظیم بهره برد. آنتون روینشتاین^{۳۰} به اپرایی موفق بدلش کرد. با این همه، این سروده، هرچه باشد، اثری بزرگ نیست. باری گوشه‌های وصفی زیبا دارد، ولی شخصیت تامارا همچنان کم‌رنگ می‌ماند و قالبی، و سخنان تند و طولانی اهریمن نیز بی‌نمک است و هر نفس، تکراری هم. «اهریمن» بی‌نصیب

از عمق فلسفی یا روانشناختی است. جاذبه‌ای را که این اثر برای نسل‌های خوانندگان دارد با تأثیر خواب‌آوری توضیح می‌توان داد که حاصل از بلاغت پرعاطفه این شعراست. و شاید هم در توجیه آن جاذبه این واقعیت را بتوان بر زبان آورد که «اهریمن» به عواطف همستیز و سوداهای سرکش نوجوانان نسل تازه بیانی برین و سحرآمیز می‌دهد. محبوبیت دیرپای و نفوذ بنیادین لرمانتوف بر شاعرانی شاید بزرگتر از خود او (بلوک^{۳۱}، مثلاً) و امی‌داردمان تا به کاوش راز چنین توفیقی برآیم. یک دلیل این توفیق شاید آن باشد که لرمانتوف استاد مصرع‌های بازگفتنی^{۳۲} و اغلب گردآمده از جمع اضداد است: ولیک وی، آن شورشگر، توفان می‌طلبد، انگار که توفان از بهرش آرامش می‌تواند آورد.

«بادبان» مصرع‌های پرزرق و برق، اغلب، در سایر شعرهای لرمانتوف، که میان مایه است، جلوه می‌کند. دلیل دیگر کامیابی گوینده شاید آن باشد که او به گونه‌ای تمامیت دوران رمانتیک - اعم از روسی و اروپایی - را دوره کرده و خود به صورت یادمان ارزشها و حالتها و قالبهای آن دوران برجای ایستاده است. در چشم نسل‌های پسین، که از وام لرمانتوف به پیشینیان خود خبر نداشتند، این شاعر آن ویژگیها را در قالبی بسته‌بندی شده منتقل کرده بود، و این قالب به حساسیتی راه می‌یافت که دیگر رمانتیک نبود. آن خلقیات رمانتیک، که در شعر لرمانتوف باز می‌تافت، با ناآگاهی ناگزیر خواننده از زندگانی رمانتیک او بالا می‌گرفت. افسوس ریزه‌کاریهای غریب و تزیینی وی عامل دیگر است. بیش از همه اینها، اما، شاید قدرت بلاغی سبک لرمانتوف انگیزه توفیق دیرینه او بوده باشد.

یادداشتها

* Mikhail Yuryevich Lermontov

1. Mickiewicz
2. de Vigny
3. Southey
4. "Death of a Poet"
5. Kraevsky
6. National Annals
7. "The Bretteur"
8. Solyony
9. A Hero of Our Time

۱۰. پژواک‌هایی آشکار از لرمانتوف حتا در شعر «تواین»هایی چون پاسترناک و ماندلشتام و مایاکوفسکی هم بازتافته است.

11. pathetic fallacy
12. "The Sail"
13. "Clouds"
14. "A Leaf"
15. "I'm bored and sad, and there's no one to shake hands with"
16. "A Prayer"

۱۷. والری پرلشین [Perelshin] شاعر، در تحلیلی از «ابراهام لرمانتوف [نشریه] Novoe russkoe slovo (سخن دوسی نو)، ۱۰ ژانویه ۱۹۷۱)، نمونه‌هایی از این گونه را نشان داد.

18. "Borodino"
19. "His Last Move"
20. "Meditation"
21. "Valerik"
22. "My Homeland"
23. "The Prophet"
24. inspired
25. "A Dream"

۲۶. rondeau. the rondeau effect (از rond, تصحیف "round": «گرده»، «مدوره») قالبی شعری است در سه بند، با سیزده تا پانزده مصراع معمولاً هشت هجایی و دو قافیه. عبارت آغازین این گونه شعر، دایره‌وار، به عبارت فرجامینش می‌پیوندد. وجه تسمیه «rondeau» (دایره کوچک، «گردک») همین است.

27. "I Walk Out Alone onto the Highway"

28. trochaic

۲۹. با این همه، خاطرنشان شده است که حتا این شعر هم تا حدودی اقتباسی است - یادآور "Der Tod, das ist die Kühle Nacht" [مرگ، که شب سرد است]، سروده هاینه، که لرمانتوف، بی‌تردید، با آن آشنا بود.

30. "Tamara"

۳۱. "Boyar Orsha". اربابان زمیندار را، در روسیه، با لقب «بویاز» ممتاز می‌کرده‌اند.

32. lowborn

33. Sashka

۳۴. Decembrist. «دکابریست» لفظ روسی آن است (از dekabr، همان December)، یعنی عضو انجمن سزای «دکابر». اینان در ۲۵ دسامبر ۱۸۲۵ بر تزار نیکالای اول شوریدند، ولی سخت سرکوب شدند.

35. bilious

۳۶. عضو Oprichnina، نیروی اجرایی ویژه زیرفرمان ایوان مخوف که ددمشپاهش هراس در دل مردمان افکنده بود.

37. "A Song about Tsar Ivan Vasilyevich, a Young Oprichnic, and the Valiant Merchant Kalashnikov"

38. "A Song about the Merchant Kalashnikov"

39. narodnoe

40. oral poet

41. "The Paymaster's Wife of Tambov"

42. Onegin strophe

۴۳. uhan اصلاً ترکی است: «اوغلان».

44. "The Fugitive"

45. "Mtsyni"

۴۶. میتیری، خود، به معنای «نوراهب» است.

۴۷. underbrush (یا undergrowth) به معنای یا درختچه‌هایی است که زیردرختهای بزرگتر، یا میان آنها، می‌روید.

48. merciless sun
49. "The Demon"
50. Anton Rubinstein
51. Blok
52. quotable lines